

به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

-دیوان شمس، غزل ۸۷۸، ابیات ۱ تا ۶ از برنامه ۸۳۹

صحرا خوشست، لیک چو خورشید فر دهد
بستان خوشست، لیک چو گلزار بر دهد

-فر=زیبایی

-بر=میوه

صحرا و تمام چیزهای این دنیا توسط وجود خورشید زندگی می‌گیرند، که اگر خورشید نباشد همه چیز سرد و بی‌روح می‌شود و یخ می‌زند و می‌میرد. همین تمثیل را اگر به درون ببریم، ما در من‌ذهنی تبدیل به صحرائی بی‌آب و علف، سرد و بی‌روح و یخ زده شده‌ایم و تقریباً مرده‌ای بیش نیستیم. توجه زندگی تنها روزن‌امیدی است که می‌توانیم بوسیله آن خود را نجات داده و به جنس واقعی و اصلمان زنده شویم.

میگه: صحرا موقعی سرسبز و شاداب است که خورشید بتابد و با گرمایش به آن زندگی بخشد و آن را زیبا کند. بستان و باغ موقعی پر بر می‌شود که گل زیاد داده باشد و به جای هر گل میوه‌ای برود. اگر ما در هر لحظه فضاگشایی کنیم، صحرای درونمان به باغ و گلستانی پر بر بدل خواهد شد که پر از شادی و امید و نیروی جوانی و قدرت و آرامش و امنیت و صفا می‌شود که می‌توانیم در آن حالت زیبایی بیافرینیم.

ما با استفاده از حالت فرم و بی‌فرمی که این حس و نیرو را در تک‌تک ما وجود دارد، می‌توانیم هم در این دنیای جسمی به شادی، زندگی کنیم و هم در عالم معنوی و حضور شاد باشیم و از طریق عدم، عشق را به این جهان ارتعاش کنیم و در کار و در زندگیمان آرامش و زیبایی بیافرینیم.

خورشید دیگریست که فرمان و حکم او

خورشید را برای مصالح سفر دهد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

درست است که با تابش خورشید همه چیز جان می‌گیرد و از جمله ما، زنده می‌مانیم که حیات زندگی ما بستگی به آن دارد اما مولانای جان می‌فرماید: خورشید دیگریست که به این خورشید و همه چیز جان و نیرو و گرما می‌دهد. این خورشید همان زندگی یعنی خداست که زندگی همه چیز به آن بستگی دارد.

اصل ما، خداییت ما، خورشید درونمان به نیرو و انرژی و توجهات و عنایات او بستگی دارد.

در اینجا می‌گوید: خورشید برای زندگی دادن به چیزهای این دنیایی که نیرو و گرمایش را از خدا می‌گیرد است که می‌تواند به ما زندگی بدهد. در اصل نیروی زندگی او هم بستگی به وجود خدا دارد. همینطور ما در من‌ذهنی، که بودن من‌ذهنی بستگی به نیروی خداوند دارد اما ما متأسفانه تا حال، نیرویی را که از خدا می‌گیریم صرف زنده نگاه داشتن من‌ذهنی کرده‌ایم و در ذهن مانده‌ایم و تحلیل رفته‌ایم.

در اصل راه را اشتباه رفته‌ایم. تنها با فضاگشایی و پذیرش است که می‌توانیم از خورشید درونمان گرما حاصل کنیم و درون را عدم کرده و صحرائی که در درونمان خشک و بی‌آب و علف مانده را تبدیل به گلستان کنیم و این گرما و سرسبزی را به بیرون هم ارتعاش دهیم و در درون و بیرون زیبایی بیافرینیم و مصالح، نیرو، انرژی، توسعه راه معنوی و همنشینی را، لحظه به لحظه و نو به نو از خودش بگیریم و مصالح را صرف رستگار شدن و رسیدن به خودش کنیم.

بوسه به او رسد که رُخشن همچو زر بود

او را نمی‌رسد که رود مال و زر دهد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

زمانی که ما در عمل شروع به فضاگشایی کردیم و هر لحظه آلت را در گوش من‌ذهنیمان زمزمه کردیم و فرمان آنستوا را هر لحظه به او گوشزد کردیم، آنموقع است که فرمان بشو و می‌شود، کن‌فکان و قضای الهی توسط بوسه‌های مکرر به ما صادر می‌شود که آن موقع روی ما مانند زر، نور و تابش خدایی خواهند گرفت. درونمان را صیقل داده و بر کار و روش ما اثر می‌گذارد، گشایشی در زندگی ما ایجاد می‌شود که بی‌نهایت و ابدیست.

ممکن است درصدی از من‌ذهنی را بدهی برود و فکر کنی که کافیست و تو زر شدی، تو غنی هستی، تو کامل شدی، یا اینکه استاد معنوی هستی؟ نه.

باید تمام و کمال و از ته دل، با تمام وجود، همه آنها را بدهی برود، وقتی تماماً عَدَم شدی، تازه شروع کار توست. باید کار کنی تا زر شوی، تا بتوانی از خدا بوسه بگیری. باید دست از تلاش برداری، هر لحظه پُرایی رسیدن به دوست نغمه سرایی کنی، با اَنْصِتُوا صدای سکوت را بشنوی و بنوازی، انموقع است که تو نور می‌گیری و می‌درخشی. انشاءالله.

بِنگر به طوطیان که پَر و بال می‌زنند
سوی شکر لبی که به ایشان شکر دهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

در جهان طوطیان سوی کسی پَر و بال می‌زنند که به آنها غذا می‌دهند، شکر می‌دهند، محبت می‌کنند.

مولانای جان می‌گوید: طوطیانی در عالم حضور هستند که برای رسیدن به صاحبشان تلاش می‌کنند، مانند طوطی پَر و بال می‌زنند، تمام سعی و تلاش را بخرج می‌دهند که هر چه زودتر از یار شکر بگیرند، قند بگیرند، عشق و وصال بگیرند. هر لحظه سوی شکر لبی، سوی کسی که شهید هر چیز از او نشئت می‌گیرد می‌روند، اگر آنها هم پیشرفتی می‌کنند، بخاطر آن است که از او شکر می‌گیرند. آنها فضاگشا شده‌اند، تسلیم واقعی را آنها می‌کنند، شکرگزار واقعی آنها هستند و قدر لحظه لحظه زندگیشان را می‌دانند.

هر لحظه ارتعاشات شادی، آرامش، عشق، امنیت، عقل، قدرت و هدایت و راستی را از او می‌گیرند و به زندگی شخصی خود و جهان پیرامون خود می‌ریزند و زیبایی می‌آفرینند. اگر پرده ذهن را بدریم، خواهیم توانست ناظر آن همه زیباییها شویم و در آن ثابت و استوار تا ابد باقی بمانیم.

هر کس شکر لبی بگزیده‌ست در جهان
ما را شکر لیبست که چیزی دگر دهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

میگه: هر کسی در این جهان مادی از چیز یا از کسی که انتخاب کرده، شادی و بوسه خوشی‌اش را می‌گیرد، ولی کسانی که با آهنگهای زندگی آشنا شده‌اند، شکر لبی جز او نمی‌خواهند، بوسه را از او می‌گیرند، شکر را از او می‌خواهند، نه از کسی یا از چیزی دیگر، چون زیبایی اوست، عشق اوست، امید و آرزو هم اوست.

راهیست که باید زحمت کشید و تا پای جان ایستاد، تا بتوانی بوسه‌ای از معشوق واقعی بگیری. ای کاش به اندازه‌ای که وقت صرف معشوق زمینی می‌کنی، صرف معشوق واقعی می‌کردیم، حتماً به وصال می‌رسیدیم. حتماً مرکزمان بوسه‌گاه عشق می‌شد، اما خودم را می‌گویم، آیا به گونه بوده‌ام و کاری کرده‌ام که حتی خودم، خودم را تایید کند و قبول داشته باشد و به خودم بگویم احسنت، تو تلاش کردی.

وقتی من حتی خودم با این عقل کوچکم، تلاشم را قبول ندارم و می‌دانم که تلاشم کافی نبوده، پس این می‌دانم‌های من نشانه آن است که هنوز در ذهن هستم، در اصل باید بگویم نمی‌دانم.

بله من نمی‌دانم ولی تلاشم را خواهم کرد و این راه را رها نخواهم کرد و تنها امید دارم که ما هم همانند مولانای جان از خود زندگی هر لحظه شکر بگیریم و به معنای واقعی، زندگی و عاشقی کنیم. انشاءالله.

ما را شکر لیبست، شکرها گدای اوست
ما را شه‌نشه‌یست که ملک و ظفر دهد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

در این بیت مولانای جان می‌فرماید: ما را شکر لیبست که شکرخواه‌ها گدای او هستند. ما را پادشاهی است که ملک و پیروزی به من داده و تنها از او می‌خواهم نه از کسی یا از چیزی دیگر.

ما چی؟ آیا ما هم اینگونه بوده‌ایم؟ یا با هر کم و کاستی، از خدای روی برگردانده و از جهان مادی و آدمها کمک خواسته‌ایم؟ از پولمان، از موقعیت اجتماعیمان، از فرزند یا همسرمان خوشبختی خواستیم؟

آیا شادی را از آنها خواسته‌ایم که اگر نداده‌اند، ما خشمگین، مضطرب و ناامید و غمگین شده‌ایم؟

آیا با اتفاقات پذیرش و صبوری داشته‌ایم یا تحمل؟
یا اینکه خشمگین و عصبی شدیم و ناامید و غمگین شدیم و بد و بیراه به همه چیز گفتیم و راه به بیراهه رفتیم؟
آیا فر ایزدی، بوسه زندگی و برکاتش را که شامل حس امنیت و عقل و هدایت و قدرت است را گرفته‌ایم؟
یا اینکه با کمی قدرت مالی یا جسمی یا زیبایی، با داشته‌هایمان عمل کرده‌ایم و فکر کرده‌ایم که کامل هستیم؟

ما می‌دانیم این حالتها، حالت‌های ما در گذشته بوده. نمی‌گوییم کامل ولی کم و بیش آنها را داشته‌ایم ولی اکنون که در حال رها شدن از آنها هستیم، باید قدر لحظات را بدانیم و کوتاهی و کم کاری نکنیم و هر لحظه شکر و بوسه از خدا بگیریم.

إِنشَاءَ اللَّهِ.